



ضمیمه نوجوان  
شماره ۹۴ و ۲۶ اسفند ۱۴۰۰

نوجوان  
کلام

چند کلمه درباره نجات و منجی به مناسبت میلاد امام زمان مان

# شاهراه نجات

مثل خداداد عزیزی، وقتی دقیقه ۹۰ که همه با جام جهانی وداع کرده بودند، توپ را به تور دروازه چسباند و آه و حسرت یک ملت را به فریاد شادی و اشک شوق بدل کرد، مثل جان کیتینگ در انجمن شاعران مرده که وقتی دانش آموزان مدرسه دچار مرگ تدریجی بین درس های تکراری بودند، از زندگی در لحظه و شعر گفت و رویاهای شاگردانش را متحول کرد؛ یا حتی شبیه درخت کاج کتاب دیستان مان که وقتی درخت کناری اش را توفان به روی او انداخت، ایستادگی کرد و نگذاشت از پا بیفتد تا تولد دوباره اش را جشن گرفت. نه، نه! مثل اینها نه، اینها نجات بخش بودند، اما در زمان و مکان و جمع محدود. نیاز بشر به منجی از جنس دیگری است. کسی که در زمانه ناامیدی و رخوت و تاریکی از راه می رسد، انتظار را به پایان می رساند و بشریت را به ساحل امن نجات.

## چتر نجات

برخلاف تصور مردم، چترها فقط اسباب موش آب کشیده نشدن زیر باران یا نوشتن ترانه هایی نظیر چتر و باران منی، نیستند. چترها کاربردهای بیشتر و بزرگ تر دارند. البته که مقصود مان آن چترهایی نیست که در خیابان به قیمت ۲۰ هزار تومان می فروشند و اگر دو تا بخری ۳۵ هم حساب می کنند. بلکه مقصود ما آن دسته از چترهایی هستند که دو برابر همان انسان زیر باران طول دارند و زندگی بخش اند و گاهی که باز نشوند، زندگی کش! تصور کنید سوار هواپیما شده اید و ناگهان در طول گرفتن استوری از بالای ابرها، یهو بی خلبان خبر از نقص فنی می دهد. دلتان آشوب می شود و پیچ پیچک می خورد. در اندوه مرگ اسیر می شوید و به این فکر فرو می روید که بلاگر امروز می شود مرحومه فردا می خواهید جیغ بنفشی از ته وجود بکشید که ناگهان خلبان خبر از بودن چتر نجات می دهد و غصه های شما را می شوید و می برد. اما همه ماجرا همین نیست. گاهی چتر هست، ولی کم است و فقط مختص خلبان است. نمی دانم بلاگرها اگر در یک هواپیما بین صد و اندی آدم یک چتر نجات داشتند چه تصمیمی می گرفتند. اما بعضی ها اگر هم چتر نجات داشته باشند و بتوانند از مهلکه جان سالم به در ببرند باز هم می شوند حکایت آن دو خلبانی که تا آخر افسار هواپیما را رها نکردند تا به جایی برخورد نکنند که جان آدم هایی بیشتری را بگیرد. اصلا بعضی ها خودشان می شوند چتر نجات بقیه.



## ایزد رپیتوین

تعریف از خود نباشد ما دنیای اسطوره ها و خدایان متنوع هستیم. الان را ننویسید که دوره دور بتمن و سوپر گرل و اینهاست. آن دورانی که وسترن ها در نقشه هم پیدایش نبود ما اسطوره هایی هزار بار هیجان انگیز تر از مارول های کنونی داشتیم. یکی اش همین رپیتوین؛ خدای خورشید نیمروز. در کتاب های باستانی آورده اند که در تابستان یک هفت آسمان بود و یک رپیتوین. اما همیشه که تابستان و دوره پادشاهی نیست، زمستان می رسد و خورشید پشت ابر می رود. این اسطوره که می بیند ریشه های درختان و گیاهان در زیر زمین یخ زده اند و خطر مرگ را بیخ گوش شان احساس می کند، عطای پادشاهی را به لقای آن می بخشد و در اول دی ماه از وسط آسمان به زیر زمین می رود. البته که مثل بتمن شب کار نیست. در تمام طول روزهای ابری با صبر و حوصله ریشه ها را در آغوش می گیرد، نوازش شان می کند و به آنها گرما می دهد. او ۹۰ روز آرام آرام این کار را می کند. بعد که گیاهان قدرتمند شدند و از مرگ زمستانی نجات پیدا کردند و درختان، رویش اولین شکوفه را بر تن شان احساس کردند، در ساعت تحویل سال به آسمان برمی گردد و لبخندی پیروزمندان می زند و خود را برای نجات زمستانی دیگر آماده می کند.



زهرا عزیزی

## نجات سرباز ریان

همان طور که ماهی را هر وقت از آب بگیرد تازه است، فیلم های استیون اسپیلبرگ را هم هر وقت ببینید خوششان خواهد آمد، حتی اگر سن فیلم چند سالی از شما بزرگ تر باشد. داستان درباره مادر خانواده ریان هاست که در جریان جنگ نرماندی در یک روز سه پسرش را از دست داده و آخری هم گم شد. نمی دانم درک این مساله برای شما ممکن است یا نه اما وقتی من به مادرم گفتم فهمیدم آن روز مادر ریان ها چه کشیده، یکی توی سرم زد و گفت: باید مادر بشی تا بفهمی و مشغول اشک ریختن برای او شد. خبر گم شدن ریان به گوش جورج مارشال فقید می رسد و از آنجا که او آدم خانواده دوستی بوده، تیمی را برای یافتن آخرین باقی مانده نسل ریان ها بسیج می کند. جست و جوها آغاز می شود حتی یک جیمز ریان هم پیدا می کنند که بعد می فهمند پسوندش با ریان فابریک فرق می کند و این گردو آن گردو نیست. مادر داغ دیده کم کم به این نتیجه می رسد که آخرین پسر را هم در خیالش به خاک بسپارد. ناگهان پس از گذشت روزها و بردن رنج دوران ها و دادن زخمی ها و کشته های بسیار، ریان پیدا می شود و خانواده ریان از انقراض حتمی نجات پیدا می کنند.

